



سورة الغراب یک رمان معمولی نیست

سارا هادقی

Instagram
sarah.hadeghi

همین اول بگویم که این رمان باشکوه با زبانی به غایت ناب، یک رمان معمولی نیست. از آن کتاب‌هایی که شب توی تخت دراز بکشید و بخوانید و بخواهید که از دنیایی به دنیای دیگر بگریزید.

فرمش به شکل هزارتویی را می‌ماند که اگر بیفتی توش، بیرون آمدن ازش محال است. سورة الغراب به هشت قسمت تقسیم شده که ترتیب شماره گذاری آن از آخر به اول است. و هر قسمت به فرم قرآن شماره گذاری شده.

قصه‌اش هم متشکل از چند روایت است؛ روایت گزارش گونه از شهر سورهی کلاغ. روایت مردی دیوانه که در روزنامه مسئول کلیشه سازی است و مدام خواب می‌بیند که کلاغ شده.

روایت اول شخص از کلاخی که ماجرای درگیری سی مرغ را می‌گوید که بر سر وجود و عدم وجود سیمرغ نزاع پیش می‌آید.

روایت کلاغ و بی‌بی‌اش و راننده‌ای که با کلاخی به سوی قله «قاف» می‌رود.

حتی بخش‌هایی از رمان به شکل تصویر و نقاشی روایت می‌شود.

شاید در ابتدا به نظر بیاید که این روایت‌ها بی‌ربط‌اند، اما نویسنده با بکار بردن کلاغ و دیگر اجزای یکسان در روایت‌ها گویی نقشی بر رمان می‌اندازد که هارمونی عجیبی دارد و در انتها همه چیز به مانند تابلویی آبنسره در ذهن نمایان می‌شود.

همه چیز رمان گویی در خواب و وهم پیش می‌رود و به یکباره همانند سیلی‌ای خواننده را بیدار می‌کند. جهان معقول و نشانه‌ها و هر چیزی که در ذهن‌مان از زندگی ساختیم را پیش چشمان‌مان خراب می‌کند و از نو به ساختن جهانی تازه می‌پردازد.

در صفحه بعد می‌توانید تکه‌ای از رمان را بخوانید.

نویسنده در یک رمان ۱۸۰ صفحه‌ای از انواع زاویه دیدها بهره برده و پتانسیل تک تک کلماتی را که آورده استفاده کرده.

در ابتدای رمان معنی سورهی بقره را آورده:

اگر از آنچه بر بنده‌ی خویش نازل کرده‌ایم به شک اندرید، سوره‌ای مانند آن بیارید سورة الغراب

[#رمان](#) [#رمان خوب](#) [#رمان ایرانی](#) [#کتاب خوب](#) [#کتابخوان](#)
[#محمود مسعودی](#) [#سورة الغراب](#) [#نشر سی و دو حرف](#)

شعار به ما نزدیک شد، دیدم يك پای شعاره بدجوری می‌لنگد. چه خوب زودی تیراندازی کردند، پرچم سرخ فوری بند آمد! به خیال خودشان هالو گیر آورده بودند. به خیال خودشان می‌توانستند با آن لُنگ زورخانه مرا که هی کلاغ می‌شوم و خودم می‌شوم، خر کنند. آخر اگر قرار باشد که آدم یکی از این دو تا را انتخاب کند، مرگ را که نمی‌تواند انتخاب نکند. پس چه شد؟ پس آدم انتخابش را کرده، حالا فقط باید برود خانه که بگیرد بمیرد. برای همین، شعاره که به من رسید، من یای اول را نگفتم. به جای یای وسط هم گفتم واو. بعد جای دو کلمه را هم با هم عوض کردم که معلوم بشود مقصودم به همینجاست. خوبست آدم هم آزاد باشد، هم بمیرد. نه اینکه یا آزاد نباشد و بمیرد، یا آزاد باشد و هیچوقت نمیرد. با این هم مخالفم که اول بمیرد، بعد آزاد باشد. برای همین جاهاشان را عوض کردم. مثلاً تراب‌خان. فایده‌ش چی است که شمشیر هم توی فرق سرش کوبیده‌اند و او نمی‌میرد، و هنوز که هنوز است آزادانه می‌آید با زخم رازونیا می‌کند و من هم چون تراب‌خان است صبوری می‌کنم، می‌روم توی تاریکی مستراح مخفی می‌شوم که به روی خودم نیاورم؟ نجالت هم نمی‌کشند. شمشیر به سر می‌آید، زن خوشگلم را با خودش می‌برد توی اتاق و آن نانجیب هم، اگرچه چادر